

خورشید با چهره‌ای گرفته، سردرگریان شرم نظاره‌گر حادثه‌ای دهشتناک است؛ حادثه‌ای که دل تاریخ را می‌لرزاند. صف‌های تیره جاهلیت و دنیاپرستی در یک سو جمع شده‌اند، و آن سوتر، نورانیت، عشق، مظلومیت، حقیقت‌طلبی، عدالت‌خواهی و ظلم‌ستیزی موج می‌زند.

لحظاتی بعد صحرای نینوا غرق در خون پاکان حسینی است. تیر جفای نابکاران، سینه عطشناک عاشقان الهی را مظلومانه ازم می‌درد و غریبانه‌ترین سوره عشق در دشت نینوا نازل می‌شود. زمین و زمان درهم می‌لرزد آن‌گاه که دریاها به تلاطم می‌افتد و آسمان نیز از تیرگی و سنگدلی قوم یزید اشک ماتم می‌ریزد.

و بعد خاک‌های گر گرفته نینوا میزبان پاهای تاول‌بسته و بدن‌های شمشیرخورده و شلاق‌زده یتیمان حسینی است. اینک حقیقی‌ترین مظلومیت در برگ‌های تاریخ بشریت ترسیم می‌شود. در گوشه‌ای دختری سه‌ساله بهانه پدر گرفته و ناله‌های بابا بابایش دل زینب را اندوهناک برادر می‌کند؛ برادری که آیه محکم تسلیم است، تجسم شهامت و رمز عاشقی و شهادت در خشکسالی و قحطی انسانیت. و من همراه تاریخ می‌گیرم بر مظلومیت نفس مطمئنه، بر لبان تاولناک و تکیده عاشقان، بر دل‌های سوخته و دردمند اسیران حسینی که آیه‌های سرخ صبر را آرام آرام زمزمه کردند تا کربلا محل هبوط فرشتگان و عرشیان شود.

و سلام می‌دهم بر دستان قطع شده، بر مشک‌های پاره‌پاره شده، بر علم‌های افتاده، بر چشم‌های خون گرفته، بر دل‌های سوخته، بر دست‌های زنجیر شده، و بر خون پاک حسین علیه‌السلام که عاشورا را تجسم لیبیک عاشقانی قرار داد که از روی شب گذشتند و با حضور نورانی خویش، مکتب فریاد را در دل تاریخ نهادند و باورهای سرخ را در جان‌ها دمیدند و گفتند: کل‌یوم عاشورا و کل‌ارض کربلا.

و من همراه تاریخ می‌گیرم

فاطمه محمدی

یادداشت‌ها

در سوگ برادر!

فاطمه مرادی

هم‌سفران حج‌های نیمه تمام، قربانیان عرفات کربلایند. همان‌ها که نه از بریدن رگ‌ها پروا دارند، نه از بوسیدن رگ‌های بریده. سراییدن از محینه تا کربلا به درازا می‌کشد که هر قافیه‌اش شعری است نهفته در دل شعری دیگر، اما این بار را از شعر رابطه می‌نویسم، رابطه حسین و ماه؛ نه آن ماهی که کارش فقط ایستادن است، ماهی که رفتن، شعار اوست و ادب، شعور او. لب‌هایی در آستانه عطش، سینه‌هایی در حوالی سوختن و نگاه‌هایی در کناره فرات و دست‌هایی در اشاره به خورشید عاشورا، به آب زدن سقا را به خاطر دارند. بچه‌ها نیز می‌دانند آن روز که عمو رفت چقدر هوا گرم‌تر نمایان بود و خنجره‌ها بیشتر می‌سوخت. گاهی وقت‌ها رقیه به خود می‌گفت کاش آب نمی‌طلبیدم و آیا اگر او آب نمی‌طلبید حماسه آب خلق می‌شد؟ و آن وقت، شرمندگی فرات را که می‌دید؟

ماه که به راه بیفتد دیگر معلوم است چه بر سر شب می‌آید، خاصه که ماه، ماه بنی‌هاشم باشد اما نمی‌توان گفت که شب جوانمرد بماند و آیا مگر از شب جوانمردی بر می‌آید؟ که اگر شب فتوت داشت تکلیف تیرهای سه شعبه نامعلوم می‌ماند.

تصویر ماه که در آب افتاد فرات آئینه تماشا شد، او را غروری وهم آور فرا گرفت؛ غروری از دست‌های به آب‌زده سقا...

حالا که ماه باز می‌گردد این کینه شب است که کارزار می‌کند کینه از رفتن به سلامت او و حال که مشک آب ثانیه‌ثانی به عطش رقیه نزدیک می‌شود چهره شب برافروخته‌تر و شمار تیرهایش فزون‌تر، سقایی ماه را تیرباران می‌کنند.

...آخر چقدر طاقت داشته باشد کافی است چقدر بی‌دست و بی چشم تاب آورد که تاب ماه تمام نمی‌شود الا به سیرابی خاک از آب مشک رقیه.

و آب که ریخت، ماه تمام شد، از پای افتاد و حسین، زمین گیر شد... و شب دیگر شب بود. تیره و تار و آن‌گاه ساکنان سیاه شب ماهیت ماه را یافتند و وقتی افتاد دریافتند که چه بر سرشان آمده. وای بر ساکنان شب، وای بر دشمنان ماه.

و حال حسین با رابطه‌ای زخم خورده و کمر شکسته به بازدید قتلگاه ماه می‌آید. دردناکی این لحظه را حتی شمر هم نیافرید که حسین علیه‌السلام جان داد در عزای رابطه، در سوگ برادر!

